

صدا و آشنایی زدایی شنیداری

- نام کتاب: پشت درختها را می بیند
- نویسنده: مایکل دوریس
- مترجم: حسین ابراهیمی (الوند)
- ناشر: مدرسه
- نوبت چاپ: اول - بهار ۱۳۷۸
- تعداد صفحات: ۱۲۶ ص.
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- بها: ۵۵۰۰ ریال



پشت درختها را می بیند

نوشته: مایکل دوریس
ترجمه: حسین ابراهیمی (الوند)

● کیوان امجدیان

و آداب و رسوم آنها مثل جشن بزرگسالی، تعویض نامها و... به روش غیر مستقیم و از زبان شخصیت‌های داستان، برخی موارد اخلاقی و نکات لازم برای زندگی اجتماعی رایج‌آوری می‌کند. - مفاهیمی مثل دستیابی به موفقیت، بر اثر تمرین و کوشش:

«تنها کلکی که (برای یادگرفتن تیراندازی) توی کار است تمرین است.» ص ۹

انجام دادن هر کاری در موقع معین:

«خوابیدن به هنگام شب حق همه است. اما اگر کسی هنگامی که باید بیدار باشد بخوابد ممکن است اتفاقات بامزمای

برایش پیش بیاید.» ص ۳۴

- خطرناک بودن غرور:

«اشتباه بزرگی است که آدم خودش را خیلی مهم تصور کند. چنین اشتباهی ممکن است خطرناک باشد. گفتم

«چطور» و به یاد گوزن‌آور و کاسه آب افتادم. آتش دود گفت: «چنین تصویری ممکن است ضعف‌های آدم را از یادش ببرد.

ممکن است آدم آنچه را دیگران درباره‌اش می‌گویند یا از او انتظار

و دریاچه‌های پهناور می‌شود. خواهرش را گم می‌کند و گذر روز و رسیدن شب را نمی‌فهمد. شب‌هنگام، در آبی رود، پای او در شکاف بین دو تخته سنگ سرمی‌خورد و گیر می‌کند. آب کم‌کم بالا می‌آید! و صدای فریاد خواهرش را می‌شنود و برای نجات او و غرق نشدن خود، انگشت‌های گیرکردش را با کارد استخوانی‌اش می‌برد و بیخوش می‌شود و چشم که باز می‌کند، می‌بیند خواهرش در حال ملاوای اوست.

و حالا استاد، از «پشت درختها را می‌بیند» می‌خواهد تا دریافتن سرزمین آب به او کمک کند. آنها راهی سرزمین آب می‌شوند. در بین راه با خانواده‌های غریبه آشنا می‌شوند و نشانه‌هایی از سرزمین آبی می‌یابند و سرانجام، آنجا را پیدا می‌کنند. آتش دود در رویای سرزمین آب گم می‌شود، راهزن‌ها، خانواده غریبه‌ها از بین می‌برند و تنها پسر کوچک آنها «چچا» زنده می‌ماند. «پشت درختها را می‌بیند» او را با خود به قبیله می‌آورد و به عنوان برادر ناتنی خود از او مراقبت می‌کند. استاد شکار هم قبول می‌کند که مادر بزرگ او باشد. نویسنده در این داستان، علاوه بر آشنا کردن مخاطب خود با زندگی سرخپوستی

«مایکل دوریس» نویسنده آمریکایی، در «پشت درختها را می‌بیند» باز هم با داستانی قرار دادن داستانی بومی، به روایت قصه‌اش پرداخته است. داستان پسری سرخپوست که در آستانه امتحان تیراندازی است. امتحانی که اگر در آن قبول شود، بنابر سنت‌های قبیله‌ای، از مرحله کودکی درآمده وارد بزرگسالی می‌شود. مادر او در حین تمرین دادنش، به ضعف بینایی پسر پی می‌برد اما ناامیدی به خود راه نمی‌دهد و سرانجام موفق می‌شود او را وادارد تا از شنیدن ریزترین صداها نیز شکار را در ذهنش مجسم کند. استاد شکار هم در مسابقه بزرگسالی با در نظر گرفتن این توانایی فوق‌العاده پسر را از جوانان قبیله‌ای نامد و به او «پشت درختها را می‌بیند» لقب می‌دهد.

از آن پس، مردم قبیله، از نیروی فوق‌العاده او در انجام برخی کارهایشان استفاده می‌کنند. یک روز برادر استاد شکار، آتش دود، ماجرای کودکی و علت لنگی‌پایش را برای او تعریف می‌کند و وارد داستان دوم کتاب می‌شود: «او سریع‌ترین دونه دهکده بوده است. امروز با خواهرش به جایی ناشناخته، به نام سرزمین آب می‌رود و در آنجا محو تماشای جویبارهای بزرگ



و دستمایه نویسنده برای روایت داستان بوده است.
«من، تا کسی دقیقاً جلویم نایستد یا حرف نزدنمی توانم
او را بشناسم.»

- ولی من که حرف نمی‌زدم.

- چرا، به نوعی حرف می‌زدید. منظورم بدن شماست. شما
می‌لنگید. یکی از پاهای شما وقتی راه می‌روید، سنگین‌تر از
پای دیگرتان به زمین می‌خورد. دیگران وقتی راه می‌روند، صدای
پایشان یکنواخت است: بوم، بوم، بوم، بوم ولی صدای پای شما کوتاه
و بلند است: بوم، بوم، بوم، بوم. «ص ۴۶»

و یا در مثالی دیگر، ابتدا به توصیف سرزمین آب‌توسطا
شخصی که آنجا را دیده، می‌پردازد و درست پس از آن، توصیف
همانجا توسط کسی که سرزمین آب را شنیده صورت می‌گیرد:
«به هر طرف که نگاه می‌کردم، جویبارهای کوچک و
بزرگ را که به رودخانه‌های بزرگ سرازیر بودند می‌دیدم.
رودخانه به دریاچه‌ای پهناور می‌ریخت. دریاچه چنان بزرگ و
پهناور بود که هر چه نگاه کردم انتهای آن را ندیدم... آب که
به صخره‌ها می‌خورد، مه به استقبال بارانی که فرو می‌ریخت
برمی‌خاست.»

سعی کردم چنین صحنه‌ای را پیش خودم مجسم کنم.
چه صدایی داشت؟

- صدایی، چون صدای توفان. چون صدای جزر و مدی که
به باد بدل شود، یا صدای جرجز و ترق تروق آتش بزرگ...
جایی را که توصیف می‌کرد کم و بیش می‌توانستم بشنوم. «
ص ۵۳»

آشنایی زدایی شنیداری

امروزه «آشنایی زدایی» مفهومی انکارناپذیر و لازم و
ضروری است و حتی عدای این مفهوم را اساس و شالوده هنر
می‌دانند. آشنایی زدایی در تمام هنرها از جمله داستان از کارکردی
فوق‌العاده برخوردار است و درجوه مختلفی از جمله آشنایی زدایی
محتوایی، تصویری، شنیداری و... مطرح می‌گردد.

آشنایی زدایی اساساً یعنی نشان دادن موردی عادی از زاویه‌ای
نو و با رویکردی تازه.

برای مثال آشنایی زدایی تصویری یعنی نمایاندن چیزی از
زاویه‌ای متفاوت با آنچه همواره دیده می‌شود. به گونه‌ای که
بیننده یا خواننده احساس کند چیز تازه‌ای را دیده و یا خواننده
است. آشنایی زدایی محتوایی نیز نگرینی از زاویه‌ای غیر معمول،
به واقعه‌ای معمول است و نه طرح و روایت داستانی نو. در مورد
صدا و شنیدن نیز چنین حالتی برقرار است.

در زندگی روزمره، هر یک از ما در هر لحظه
احتمالاً صداهای بسیاری را می‌شنویم اما تنها به یک یا
چند صدای محدود و گزینش شده، گوش می‌دهیم. یعنی فقط
همین صداهای محدود است که به قسمت مشخصی از مغز
می‌رود و معنی و مفهوم پیدا می‌کند و سایر صداها خودبه‌خود
حذف می‌شود. مثلاً وقتی شما با شخصی صحبت می‌کنید،
علاوه بر صدای طرف مقابل، ممکن است صدای ماشین،
بوق زدن، داد و بیداد بچه‌ها، تلویزیون، ضبط، باز و بسته شدن
درها و بسیاری صدای دیگر را هم بشنوید اما هیچ‌کدام از این
صداها به جز صداهای گزینش شده اصلی، در سیستم مغزی
دارای مفهوم نمی‌شوند و تنها، صدای طرف مقابل، شنیده می‌شود.
این ویژگی صوتی در اکثر داستان‌ها و فیلم‌ها نیز ظهور پیدا
می‌کند و رعایت می‌شود. اما در داستان مورد بحث، نویسنده،
موضوع داستان را نقطه مقابل این حالت طبیعی قرار داده است.

صدا

**در این کتاب بهانه و دستمایه نویسنده
برای روایت داستان بوده است.**

نکته مهم این بخش

تغییر محسوس در ساختار رمان است.
به گونه‌ای که از فصل چهارم تا هشتم،
رویکردی سمبولیک می‌یابد و با کنایا و اشاراتی
سخت و دیرفهم
برای مخاطبان خود (نوجوانان) پرداختن
به مسائل فلسفی و انتزاعی
از قبیل عشق، تنهایی، رؤیا و...
از سه فصل اول که
ساختاری ساده، یکدست و قابل فهم‌تر
برای گروه سنی مخاطب دارد
فاصله می‌گیرد.

دارند و خودش می‌داند که بیش از واقعیت است باور کند. آن وقت
قول‌هایی می‌دهد که از عهدش بر نمی‌آید. «ص ۴۹»
- آسیب دیدن بر اثر خودخواهی:

«آتش دود گفت: نکته شرم‌آور همین جاست.
من نمی‌خواستم کس دیگری آنجا را یاد بگیرد. من تمام آنجا را
فقط برای خودم می‌خواستم. در واقع تو نخستین کسی هستی
که دارم از آنجا برایش حرف می‌زنم.» ص ۵۴ علاوه بر موارد
ذکر شده، مواردی دیگر از این قبیل، در لابه‌لای داستان، به
چشم می‌خورد که تماماً با روش غیر مستقیم و به سادگی برای
قشر نوجوان مطرح شده است.

صدا

امروزه ثابت شده است که سیستم مغزی، همان‌گونه که از
تجمع نشانه‌های زبان شناسیک و یا از طریق دیدن، در یک
فرآیند چند مرحله‌ای، تصویرسازی می‌کند، به همان صورت
نیز توسط حس شنوایی و با تجزیه و تحلیل صداها، تصاویر
را بازسازی می‌کند. و صدا در «بشت درختها را می‌بیند» بهانه

مترجم

بدون شکستن کلمات، توانسته است به سادگی و صمیمیت زبان محاوره نزدیک شود.

آغاز رمان را

می توان از فصل چهارم دانست و سه فصل اول در واقع مقدمه چینی برای ساخته و پرداخته کردن یکی از شخصیت های اصلی داستان است.

یعنی پسری که صداهای حذف شده را هم می شنود و با تجزیه و تحلیل ذهنی، از آنها، تصویر هم می سازد.

«به گوزن آور گفتم: من موفق نمی شوم، به من گفتید تمرین کنم اما به جای تمرین با مادرم بازی کردم.

- برایم تعریف کرد: «از هر طرف ما سر و صدای کسانی که در حال جنب و جوش بودند شنیده می شد.

برخی داشتند کدو قلیان های سبز و زرد را جمع آوری می کردند و آنها را در کپه های بزرگ، روی هم می ریختند. از کدو قلیان های توخالی وقتی به هم می خوردند، صدای گنگی بر می خاست. برخی هم جمع می کردند. من صدای سکندری خوردن و به زمین افتادن آنها و پخش شدن همزهایی را که در بغل داشتند و بعد صدای تق تق به هم خوردن چوبها را کدوباره جمع آوری و روی هم دسته دسته می شنیدم.» ص ۱۳

در مثال بالا همان طور که ذکر شد، راوی در حین گفتگو، به صداهای اطراف نیز توجه می کند و از صداهایی که شاید برای ما غیر ضروری باشند مثل صدای گنگ به هم خوردن کدو قلیانها و یا تق تق به هم خوردن چوبها تصویر می سازد و آن

تصاویر رامی شنود و به این ترتیب با شنیدن وجوه تازه ای از صداها و دخالت معکوس در صدا یعنی بالا بردن صداهای جزئی تر و کم کردن صداهای اصلی، شالوده داستان را پی ریزی می کند.

«استاد شکار با صدایی به استواری به هم خوردن بال های پرندهای بزرگ، ادامه داد: «بنابراین نخستین آزمون...» متوجه بقیه جملاتش نشدم. چرا که در همین هنگام چیزی جلوی پایم افتاد...» ص ۱۷

علاوه بر استفاده از آشنایی زدایی شنیداری، نویسنده در جاهایی از نوع تصویری آشنایی زدایی نیز سود برده است:

«- ماه ناگهان آسمان بالای سرم صاف شد و بزرگترین قرص ماهی که در عمرم دیده بودم، به پایین نگاه کرد. در پهنه سیاه آسمان، ماه به رنگ سینه سرخی درآمده بود. من به پایین نگاه کردم... ماه در دریاچه هم شناور بود. در مهی که هوا را گرفته بود هم می درخشید و هر قطره آب معلق در هوا، ماه خرد و نازنجی رنگی درون خود داشت.» ص ۵۵

«انگشتان آتش دود مثل چنگال های پرندهای که قصد پرواز داشته باشد، توی شانم فرو رفتند.» ص ۵۸

ساختار رمان و شخصیت ها

آغاز رمان را می توان از فصل چهارم دانست و سه فصل اول در واقع مقدمه چینی برای ساخته و پرداخته کردن یکی از شخصیت های اصلی داستان، یعنی پشت درختها را می بیند، به حساب می آید.

در سه فصل اول، این هدف با شگردهایی از جمله آشنایی زدایی تصویری و شنیداری، توصیف های ملموس، طرح منسجم و یکدست و شخصیت های زنده و جالفاخته پی گرفته می شود.

شخصیت های این بخش که به جز شخصیت اصلی، همگی در بخش دوم حذف می شوند، عبارتند از: پشت درختها را می بیند، گوزن آور، ملار، پتر، سغز صت، آبجوز و شخصیت های کلی و مبهم مثل «آتش خود و استاد شکار...» در نخستین پاراگراف داستان، مادر سخت گیر، منظم و مهربان وارد ماجرا می شود:

«صدای دلواپس مادرم به همان بلندی صدای زه کمان توی گوش هایم پیچید.» ص ۵

«مادرم گفت: گردو تو قانون را می دانی طبق قانون پیش از آن که صبحانه تو را بیاید، تو باید هدف رایبایی.» ص ۷

همراه با پردازش گام به گام شخصیت مادر، گردونیز درون و شخصیت خود را آشکار می کند. پسری که دوست دارد از کودکی وارد بزرگسالی شود. اما ضعفی دارد و برای غلبه بر این ضعف (ضعف بینایی) آن قدر تمرین می کند تا با استفاده از هوش و قوه شنوایی اش، قادر می شود چیزهایی را ببیند که دیگران نمی بینند. به دنبال این دو شخصیت های فرعی و کم رنگ تری مثل گوزن آور، سه فرصت و آب باز وارد داستان می شوند.

- گوزن آور: دایی شخصیت اصلی است و بهترین تیرانداز خانواده که با «پشت درختها را می بیند» راحت است و اصول اخلاقی را در مواقع لازم برای او بازمی گوید.

- داروگ: بهترین دوست راوی است. او با پشتکار، تمرین زیادی برای موفقیت در آزمون بزرگسالی می کند آنقدر که با اولین تیر، خزه را توی هوا می زند و سرانجام نیز امتحان تیراندازی را با موفقیت پشت سرمی گذارد و نام «سه فرصت» به او تعلق می گیرد.

- آب باز: خواهر لجباز و بازیگوش «سه فرصت» که در

فصل دوم، همراه برادرش، روایت را پیش می برد. به وسیله این دو، جنبه های دیگر از وجوه شخصیتی راوی، یعنی استفاده صحیح او از هوش خود، نشان دادمی شود.

همچنین هر یک از شخصیت های فرعی ذکر شده، علاوه بر انجام کاری خاص و برعهده گرفتن گوشه ای از داستان، به پردازش شخصیت اصلی داستان کمک کرده، شخصیت او را هر چه بهتر به خواننده نشان می دهند.

در آغاز فصل چهارم، این شخصیت پردازش شده، یعنی شخصیت اصلی، کم رنگ تر می شود و در کنار شخصیت اصلی این بخش، آتش دود، قرار می گیرد. آتش دودی که شخصیت پیچیده، مرموز، مغرور و مهربانش در این پنج فصل به تدریج ساخته و با ساختاررمان عجیب می شود.

در فصل چهارم، او با بیان روایتی از گذشته (سرزمین آب و برینمشدن انگستان) گره اصلی رمان را شکل می دهد و چند نکته فرعی را حول و حوش این گره اصلی طرح می کند.

گره اصلی همان سؤالی است که «آتش دود» دارد: «پشت درختها را می بیند» می خواهد تا در یافتن جواب این سؤال به او کمک کند: سرزمین آب کجاست؟

پس از آن، سفری سمبولیک برای یافتن پاسخ این سؤال و سؤالات جزئی تر از قبیل این که بعد از برینمشدن انگستان آتش دود و بیهوش شدن او چه کسی از میان آنها نجاتش داد. و یا خواهرش را در کجای سرزمین آب گم کرده بود... آغاز می شود.

نکته مهم این بخش، تغییر محسوس در ساختاررمان است. به گونه ای که از فصل چهارم تا هشتم، رویکردی سمبولیک می یابد و با کنایات و اشاراتی سخت و دیر فهم برای مخاطبان خود (نوجوانان) و پرداختن به مسائلی فلسفی و انتزاعی از قبیل عشق، تنهایی، رویا و... از سه فصل اول که ساختاری ساده، یکنسخت و قابل فهم تر برای گروه سنی مخاطب دارد، فاصله می گیرد. گره های ماجرا نیز به شکل روشن و واضح گشوده نمی شود و حتی شاید برای خواننده نوجوان، مشکل ساز است. از جمله این موارد، می توان به یافتن مرموز و پیچیده سرزمین آب، گم شدن ناگهانی و یکباره آتش دود در رویای سرزمین آب و محوشدن او در این سرزمین و نیز بیان مفهوم ارتباط کلامی در فصل ششم اشاره کرد.

اما در نهایت، در فصل آخر، به گونه ای معقول تر و نزدیک تر به ساختار سه فصل آغازین، گره های ماجرا باز شده، خواننده تا حدی از سردرگمی بیرون آورده می شود.

نثر ترجمه

این نثر از حیث دستوری، شیوا و ساده به شمار می رود و از صمیمیت مورد نیاز برای نثر داستان نوجوانان برخوردار است. مترجم در ترجمه این داستان، بدون شکستن کلمات، توانسته است به سادگی و صمیمیت زبان محاوره نزدیک شود. به نمونه هایی از این جملات ساده و روان توجه کنید:

«ماه، توی امواجی که با خوردن دست من به آبد درست شده بودند، از هم پاشید بیش از اندازه نزدیک شسته بودم.» ص ۵۷

«آتش دود درباره برف اشتباه کرده بود. برف نه تنها بند نیامد، بلکه هر چه هوا تاریک تر می شد، لایه سفید رنگی که بر شاخه ها می نشست نیز ضخیم تر می شد.» ص ۷۷

در مجموع، می توان از کتاب «پشت درختها را می بیند» به عنوان یکی از آثار خوب داستانی نام برد که به مند ترجمه ای زیبا و روان به نوجوانان سرزمین ما پیشکش شده است.